

اخلاق و مساله عينيت

دوشنبه ۰۸ آبان ۱۳۹۱ ساعت ۰۶:۵۸ Administrator نوشته شده توسط



اخلاق و مساله عينيت

***گفت و گو با مجيد ملايوسفي
منيره پنج تني**

در اين گفت و گو به سراغ يکي از پر سابقه ترين مباحث در حوزه ي اخلاق رفتيم: عينيت گرايي و ذهنيت گرايي اخلاقي. اين مبحث عمري بسيار طولاني دارد و يکي از مهم ترين مباحث در حوزه ي اخلاق به شمار مي رود. در اين گفت و گو علاوه بر تعريف اين دو اصطلاح تخصصي، آن ها را به طور خاص در اخلاق بررسي کرديم و به نظريه هاي ذيل آن ها پرداختيم، همچنين به طور ويژه بر نظريه هاي منکر عينيت در اخلاق و ذهنيت گرايي اخلاقي کلاسيک هابز و هيوم تمرکز کرديم. براي روشن شدن اين مباحث نزد دکتر مجيد ملايوسفي رفتيم و با توجه به تخصص و مطالعه ايشان در اين حوزه موضوعات مذکور را با ايشان در ميان گذاشتم.

گفت و گو را با بحث درباره عينيت گرايي و ذهنيت گرايي اخلاقي آغاز مي کنيم. اين مساله در اخلاق قدمتي بسيار طولاني دارد و به جاست که در ابتدا آن ها را مورد بررسي قرار دهيم. از شما مي خواهيم به اختصار عينيت گرايي اخلاقي را شرح داده و بفرماييد چه فرد يا افرايي به عنوان بنيانگذاران اين نظريه شناخته مي شوند؟

بنده براي پاسخ به پرسش شما لازم مي دانم در ابتدا به سه نکته مقدماتي اشاره اي داشته باشم. نکته اول اينکه امروزه در ميان فيلسوفان اخلاق علي الاغلب اخلاق به سه حوزه اخلاق تحليلي، اخلاق هنجاري و اخلاق کاربردي تقسيم مي شود که در رأس مسائل اخلاق تحليلي مساله عينيت و ذهنيت گرايي اخلاق قرار دارد. نکته دوم اين که فيلسوفان اخلاق براي بحثي که ما در آن قرار داريم هم اصطلاح عينيت گرايي اخلاقي (moral objectivism) را به کار مي برند و هم اصطلاح واقع گرايي اخلاقي (moral realism) را. اين که ربط و نسبت اين دو چيست مساله اي است که مورد اختلاف ميان فيلسوفان اخلاق است. در آثار برخي از فيلسوفان اخلاق اين دو اصطلاح به نظر مترادف هم بکار رفته است، در آثار برخي ديگر عينيت گرايي اخلاقي اعم از واقع گرايي اخلاقي آمده و در آثار برخي نيز واقع گرايي اخلاقي اعم از عينيت گرايي اخلاقي قلمداد شده است.

ريشه اين اختلاف چيست و خود شما در اين خصوص چه نظري داريد؟

ترجیح بنده اين است که عينيت گرايي اخلاقي را اعم از واقع گرايي اخلاقي بگيريم با توضيحاتي که در ادامه خواهيم داد. اما ريشه اين اختلاف از نظر بنده به ابهامي بر مي گردد که در خود اصطلاحات عينيت گرايي و واقع گرايي به طور کلي نهفته است که نکته سوم بنده را شکل مي دهد. واقعيت اين است که هم عينيت گرايي و هم واقع گرايي اصطلاحاتي هستند که در خصوص معنای آنها ميان فيلسوفان اتفاق نظر وجود ندارد. همين امر باعث شده که اين دو اصطلاح در حوزه هاي مختلف فلسفه از جمله اخلاق به معنای مختلفی گرفته شوند. بنده براي روشن شدن بحث ترجيح مي دهيم که قدرتي در خصوص اين دو اصطلاح سخن گفته و بعد بر اساس آن معنای اين دو را در حوزه اخلاق و ربط و نسبت آنها را البته از ديگاه خودم بيان دارم. معنا و مفهوم عينيت همان طور که برخي اشاره دارند هم از حيث تاريخي (انضمامي) و هم از حيث فلسفي (انتزاعي) قابل بحث و بررسي است. صرف نظر از حيثيت تاريخي که در روشن شدن مفهوم عينيت نقش مهمي را دارد، از حيث فلسفي مي توان مفهوم عينيت را از وجوه مختلفی مورد لحاظ قرار داد. در اين خصوص يکي از تقسيم بندي هاي مهمي که در باب عينيت مطرح است و براي بحث ما هم اهميت زيادي دارد تقسيم عينيت به عينيت در حوزه عقل نظري و عينيت در حوزه عقل عملي است. همانطور که برخي اشاره دارند ايده عينيت در حوزه عقل عملي که در نزد کانت و پيروان کانت مطرح است از طريق مقايسه با حوزه عقل نظري حاصل مي آيد.

اين دقيقاً به چه معناست؟

بدین معنی که همان طور که در حوزه عقل نظري عينيت از طريق رد ايده آليسم (idealism) و خود باوري (solipsism) حاصل مي آيد، در حوزه عقل عملي نيز عينيت مستلزم رد خودباوري در حوزه ادله و استدلال هاي عملي و دستيابي به يک خود عيني است يعني دستيابي به ادله اي عام که به خواسته ها و تمايلات خاص من بستگي نداشته باشد. معنای اين سخن اين است که وقتي ما از طريق استدلال به نتيجه اي دست مي يابيم بر اين باوريم که نتيجه درست مي بود حتماً اگر ما بدان دست نمي يافتيم. اما در حوزه عقل نظري برخي براي عينيت سه وجه و حيثيت مختلف لحاظ کرده اند: يکي وجه مابعدالطبيعي ديگري وجه معرفت شناختي وسوم وجه معنا شناختي. عينيت مابعدالطبيعي در جايي مطرح است که يک شي از حيث وجودي مستقل از ذهن بشر باشد (mind-independent). اين شرط استقلال براي عينيت مابعدالطبيعي امري اساسي است. اما عينيت و ذهنيت معرفت شناختي را نمي توان بدون در نظر گرفتن نظريه هاي مختلفی که در اين خصوص وجود دارد تعريف کرد. اين نظريه هاي عمده عبارتند از نظريه هاي قائل به اجماع (consensus theories)، نظريه هاي اشاره اي يا ارجاعي (indexical theories)، نظريه هاي فرايباز نمايانه (metarepresentational theories) و نظريه هاي قائل به تطابق (correspondence theories). عينيت معناشناختي بر خلاف عينيت مابعدالطبيعي که مربوط به اشيا است و نيز عينيت معرفت شناختي که ويژه مکانيسم هاي شناختي است، خاص گزاره ها است. فيلسوفان نوعاً اين نوع از عينيت را در حوزه اي خاص از مباحث مثل روانشناسي، اخلاق و يا فيزيک مورد بحث قرار مي دهند. طبق اين دستيابه، اگر بيانات و عبارات ما در رشته اي خاص پذيراي ارزيايي از طريق صدق و کذب باشند، در اين صورت ما عينيت معناشناختي خواهيم داشت. نظريه اي که به عينيت معناشناختي در حوزه اي خاص معتقد است معرفتي گرايي (cognitivism) ناميده شده که در مقابل آن نظريه نامعرفتي گرايي (non-cognitivism) قرار دارد.

مراد شما از استقلال از ذهن بشر (mind-independence) در عينيت مابعدالطبيعي چيست؟

استقلال از ذهن بشر مي تواند سه معنا داشته باشد: يکي استقلال علي (causal independence)، ديگري استقلال جوهری (constitutive independence) و سوم استقلال شناختي (cognitive independence). مايک شي را به لحاظ علي مستقل از ذهن بشر مي دانيم مشروط به اينکه فرايند علي ايجاد آن شي مستلزم ذهن بشر نباشد، براي مثال فرايند ايجاد کره زمين يا کره ماه مستلزم ذهن ما انسانها نيست، ولي مثلاً فرايند ايجاد يك جفت کفش مستلزم وجود ذهن انسان است چراکه وجود يك جفت کفش خاص به لحاظ علي وابسته باورها و اميال مثلاً يك کفشدوز است. اما يك شي به لحاظ جوهری مستقل از ذهن بشر است زماني که وجود و ماهيتش توسط ذهن بشر شکل نگرفته باشد و يا با آن يکي نباشد. طبق اين مفهوم از استقلال، هويات

روانشناختي ما همچون اميال (desires)، عواطف (emotions) و غيره نمي‌توانند به لحاظ مابعدالطبيعي عيني تلقی شوند چرا که این امور دقیقاً جنبه‌های مختلف ذهن ما هستند. با این حال این امور روانشناختي هم مي‌توانند به معنای سوم از استقلال، عيني تلقی شوند. این معنای سوم از استقلال، استقلال شناختي است که مطابق آن يك شي به لحاظ شناختي مستقل از ذهن يك انسان است اگر وجود و ماهيتش وابسته هيچ يك از حالات معرفت‌زاي (cognizing states) انسان ديگري نباشد.

منظورن از حالت معرفت‌زاي چيست؟

مراد از حالت معرفت‌زاي، حالتی از حالات انسان است که پذيراي ویژگی‌های عالم و در نتیجه منبع بالقوه معرفت مابیه عالم است مثل باورها، ادراکات حسی، احکام، واکنش‌ها و غيره. در این معنای سوم امور روانشناختي يك فرد از حيث مابعدالطبيعي عيني محسوب مي‌شوند چراکه مستقل از حالات معرفت‌زاي شخص ثالث است. نکته مهمی که باید به آن اشاره کنم این است که از میان سه معنای مختلفی که برای شرط استقلال از ذهن بشر بیان شد تنها دو معنای دوم و سوم در عينیت مابعدالطبيعي اهمیت و ضرورت دارد يعني در عينیت مابعدالطبيعي استقلال علي شرط نیست. با این بیان اگر شيئي بخواهد به لحاظ مابعدالطبيعي عيني تلقی شود شرطش آن است که استقلال جوهری یا حداقل استقلال شناختي از ذهن بشر داشته باشد. از این حيث استقلال شناختي شرط حداقلی در عينیت مابعدالطبيعي است. اما اصطلاح واقع‌گرایی (realism) نیز در بخش‌های مختلف فلسفه دارای معنای متفاوتی است. بنابراین برای بحث از واقع‌گرایی اخلاقی ابتدا باید ببینیم که مقصود از این اصطلاح به طور کلی چیست؟ جفری سیرمکورد سعی کرده است تعریفی از واقع‌گرایی ارائه دهد که خود او مدعی است در خصوص هر حوزه‌ای از معرفت بشری و از جمله اخلاق کاربرد دارد. طبق تعریف ایشان از واقع‌گرایی که تا حد زیادی هم عمومیت یافته واقع‌گرایی مستلزم پذیرش دو مطلب است. یکی اینکه دعاوی ما در هر حوزه معرفتی که هستیم قابلیت صدق و کذب داشته باشند يعني همان معرفتی‌گرایی (cognitivism) که قبلاً بدان اشاره کردیم و ديگر اینکه برخی از دعاوی ما صادق باشند يعني مطابق با واقع یا موجه باشند.

تا بدین جای گفت و گو شما توضیحات مفیدی بیان کردید. حال با این بیانی که شما از واقع‌گرایی و عينیت‌گرایی به طور کلی داشتید تعریف این دو اصطلاح در حوزه اخلاق چیست و مهم‌ترین نظریه‌هایی که ذیل این دو قرار می‌گیرند کدامند؟

بله با توجه به آنچه که در باب عينیت‌گرایی و واقع‌گرایی به طور کلی بیان شد اکنون می‌توانیم به مفهوم روشن‌تری از عينیت‌گرایی اخلاقی و نیز واقع‌گرایی اخلاقی برسیم. طبق تعریف مک‌کورد از واقع‌گرایی، واقع‌گرایی اخلاقی شامل دو مؤلفه اصلی می‌شود: یکی اینکه جملات یا به عبارتی احکام اخلاقی ما ارزش صدق و کذب داشته باشند و ديگر اینکه برخی جملات یا احکام اخلاقی به واسطه وجود خاصه‌های اخلاقی صادق باشند. البته در خصوص نحوه وجود این خاصه‌های اخلاقی میان واقع‌گرایان اخلاقی اختلاف نظر است. از نظر اکثر واقع‌گرایان اخلاقی این خاصه‌ها مستقل از ذهن بشر بوده و به همین دلیل دارای عينیت مابعدالطبيعي هستند. از این حيث است که کسانی همچون دیوید برینک استقلال از ذهن بشر (mind-independence) برای خاصه‌های اخلاقی را شرط ديگري برای واقع‌گرایی اخلاقی قلمداد می‌کنند. برخی ديگرنیز همچون مک‌ناوتن هستند که برای واقع‌گرایی اخلاقی شرط ديگري را لحاظ کرده‌اند و آن نافروکاهش‌گرایی (irreducibility) خاصه‌ها یا هویات اخلاقی است. بدین معنی که خاصه‌های اخلاقی را نمی‌توان به خاصه‌های غیر اخلاقی فروکاست چرا که خاصه‌های اخلاقی با خاصه‌های غیر اخلاقی یکی نیستند. طبق واقع‌گرایی اخلاقی، خاصه‌های اخلاقی، خاصه‌های واقعی این عالم بوده و در واقع اوصاف حقیقی و واقعی اشياء این عالم محسوب می‌شوند؛ از این رو احکام مشتمل بر این اوصاف و خاصه‌ها، همانند احکام ديگر در سایر علوم قابلیت صدق و کذب را دارا بوده و در نتیجه دارای عينیت مابعدالطبيعي هستند. معنای این سخن قائل شدن به معرفتی‌گرایی در حوزه اخلاق است، يعني قائل شدن به اینکه احکام اخلاقی همانند احکام ترکیبی سایر حوزه‌های معرفتی علم، حکایتگر از عالم واقع‌اند. نظریه‌های طبیعت‌گرایی فروکاهش‌گرایانه و نیز نظریه‌های طبیعت‌گرایی نافروکاهش‌گرایانه و نیز نظریه‌های طبیعت‌گرایی نوارسطویی از مصادیق بارز واقع‌گرایی اخلاقی‌اند.

این امر درباره عينیت‌گرایی اخلاقی چگونه است؟

اما در خصوص عينیت‌گرایی اخلاقی با توجه به تفکیکی میان عقل نظری و عقل عملی شد، ما با دو مفهوم برداشت از عينیت‌گرایی اخلاقی روبه‌رو هستیم یکی عينیت‌گرایی اخلاقی در حوزه عقل عملی که پیشفرض آن تفکیک و انفصال میان علم و اخلاق است و ديگري عينیت‌گرایی اخلاقی در حوزه عقل نظری که متأثر از پارادایم علوم طبیعی است. خوب است که اشاره شود در سالهای اخیر برخی برای تفکیک میان این دو مفهوم و برداشت از عينیت‌گرایی در حوزه اخلاق به ترتیب از دو اصطلاح ontological conception و rationalist conception سود جسته‌اند. اما در حوزه عقل نظری با توجه به تفکیکی که میان عينیت مابعدالطبيعي، معرفت‌شناختي و معناشناختي و معناشناختي شد می‌توان از عينیت‌گرایی اخلاقی مابعدالطبيعي، معرفت‌شناختي و معناشناختي سخن گفت ولی با توجه به استلزامی که میان این وجوه مختلف از عينیت وجود دارد مفهوم کلیدی در عينیت‌گرایی اخلاقی استقلال از ذهن بشر در خصوص خاصه‌های اخلاقی یا به عبارت ديگر عينیت‌گرایی مابعدالطبيعي است. از این حيث است که بسیاری از فیلسوفانی که منکر عينیت مابعدالطبيعي در حوزه اخلاق گشته‌اند مثل استیونسن و آلن‌گیبارد در خصوص گفتارهای اخلاقی به نظریه نامعرفتی‌گرایی قائل گشته‌اند. البته با توجه به معنای مختلفی که برای استقلال از ذهن بشر و نیز میزان استقلال از ذهن بشر بیان شد، لزومی ندارد که برای ذهن بشر-که در اینجا مراد ما از ذهن معنای عام آن يعني نفس است- در فرآیند شکل‌گیری خاصه‌های اخلاقی هیچ نقشی قائل نشود. آنچه که در واقع‌گرایی اخلاقی القا می‌شود، از این حيث است که مصادیق نظریه‌های اخلاقی عينیت‌گرا از نظر بنده صرفاً به طبیعت‌گرایی اخلاقی منحصر نمی‌شود بلکه نظریه‌هایی را هم که به استقلال صددرصدی خاصه‌های اخلاقی از ذهن بشر قائل نیستند، در بر می‌گیرد. بر این اساس نظریه‌های اخلاقی عينیت‌گرا هم در حوزه عقل عملی و هم در حوزه عقل نظری عبارتند از: طبیعت‌گرایی اخلاقی، شهود‌گرایی اخلاقی، نظریه اخلاقی قائل به حساسیت، نظریه اخلاقی امر الهی و نظریه اخلاقی قائل به عقل عملی. البته هریک از این نظریه‌ها تعابیر مختلفی دارند که در جای خود قابل تأمل است.

در عينیت‌گرایی اخلاقی شما به نظریه‌های اخلاقی قائل به عقل عملی اشاره کردید که بر جدایی اخلاق از علم مبتنی‌اند. روایت‌های متأخر این رویکرد را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد یکی روایت‌هایی که با هابز قرابت دارند و ديگري روایت‌هایی که احتمالاً کانتی هستند، لطفاً در خصوص روایت اخیر قدری توضیح دهید؟

طبق نظریه‌های قائل به عقل عملی به دلیل وجود انفصال میان اخلاق و علم، ما در اخلاق تنها نیازمند دلایل معتبر برای انجام فعل هستیم نه نیازمند دلایلی جهت اعتقاد که در علوم نظری کارایی دارد. قائلین به این گونه نظریه‌ها از يك طرف با تفکیک میان عقل نظری و عقل عملی حوزه اخلاق را مربوط به عقل عملی می‌دانند و از سوي ديگر با قائل شدن به عقلی به نام عقل عملی که اخلاق ریشه در آن دارد، در پی آن هستند که عينیتی متمایز از عينیت علوم برای اخلاق فراهم کنند. امروزه با توجه به برداشت‌های مختلف از عقل عملی، تقسیم‌بندی‌های مختلفی از استدلال عملی مطرح است. در يك تقسیم‌بندی کلی می‌توان استدلال عملی را به دو استدلال غایت‌محور (end-oriented reasoning) و استدلال عمل‌محور (act-oriented reasoning) تقسیم کرد. جایی که استدلال ما غایت‌محور باشد عقل عملی می‌تواند دو گونه در نظر گرفته شود: یکی اینکه صرفاً به عنوان

ابزاري (instrument) جهت شيوه‌هاي دستيابي به برخي نتايج يا غايات تلقي شود، و ديگر اينكه چيزي بيش از يك ابزار تلقي شود، بدین معني كه نه تنها شيوه‌هاي دستيابي به نتايج و غايات را مشخص سازد، بلكه غايات اخلاقي مهم فعاليت بشري يا هنجارها يا اصول اخلاقي مهم حيات انسان را نيز معين نمايد. اما اگر استدلال عملي ما عمل محور باشد، در اين صورت عقل عملي مي‌تواند عمل يا فعل انساني را به دو نحو هدايت نمايد. يكي با توسل به هنجارها، قواعد و اصولي كه افراد در يك جامعه خاص در زندگي خود از آنها پيروي مي‌نمايند كه در اين صورت اين هنجارها، قواعد و اصولي كه مختص به يك گروه يا جامعه خاص اند به صورت تحكمي هدايتگر افعال و اعمال ما خواهند بود. اما اگر بخواهيم از سطح هنجارها، قواعد و اصول يك اجتماع خاص به سطحي عام تر و كلي تر برسيم، در اين صورت بايد در استدلال خود كل انسان‌ها را در نظر بگيريم. اين برداشت از استدلال عملي، برداشتي نقدي است كه تعبير كلاسيك از آن توسط ايمانوئل كانت بسط و توسعه يافت. كانت بر اين باور بود كه در استدلال عملي مي‌بايد كل عالم را يكجا (the world at large) در نظر گرفت و نه يك گروه خاص را كه داراي هنجارها و آداب و رسوم خاص هستند. از نظر كانت تمام قواعد و قوانين اخلاقي براي اينكه بتوانند كليت يافته و تعميم پذير شوند بايد با اصل امر مطلق تطبيق يابند. در اين صورت مي‌توان با حذف و كنار گذاشتن تعصبات و پيش فرض‌هاي تحكمي، به عينيت در اخلاق رسيد.

شما در بين نظريه هاي اخلاقي عينيت گرا به نظريه اخلاقي قائل به حساسيت اشاره كرديد. لطفا قدرتي در خصوص اين نظريه توضيح دهيد و بگويد مهم ترين قائلان به اين نظريه چه كساني هستند؟

مهمترين شخصيت‌هاي مدافع نظريه اخلاقي قائل به حساسيت يكي جان مك داوول و ديگري ديويدي ويگنيز است. واقع‌گرايي اخلاقي مك داوول در شماری از مقاله‌هاي معروف او خصوصاً سه مقاله «آيا الزامات اخلاقي اوامر مشروط هستند؟»، «ارزش‌ها و كيفيات ثانويه» و «فضيلت و عقل» آمده است. مقاله «ارزش‌ها و كيفيات ثانويه» اولين بار در سال ۱۹۸۵ به مناسبت بزرگداشت مكی به چاپ رسيد و در واقع پاسخ و نقدي به نظريه قائل به خطاي مكی بود. مكی معتقد به بازنمايي (representation) ادراكات حسي بود. از نظر او اشيا مادي داراي قوه و تواني هستند كه مي‌توانند در ما احساسات و ادراكات حسي را پديد آورند كه اين قوه و توان ريشه در خاصه‌هاي ذاتي اشيا دارد كه اصطلاحاً كيفيات اوليه ناميده مي‌شوند. كيفيات اوليه، كيفياتي هستند كه بذاته واقعي بوده و مستقل از هر نوع پاسخ و واكنش انساني هستند. از اين رو كيفيات اوليه، كيفياتي هستند كه كاملاً عيني هستند. از نظر مكی هنگام تجربه چيزي، حالات خاصي در ما ايجاد مي‌شود كه علت ايجاد آنها كيفيات اوليه يا خاصه‌هاي ذاتي اشيا هستند. بنا بر اين مي‌توان اين حالات را بدون ارجاع به ذهنيت شخص تبیین کرد. از اينجا مي‌توان نتيجه گرفت كه اگر تجربه‌اي بخواهد واقعي تلقي شود، مي‌بايد بتواند آزمون تبیین علي (causal explanation) را از سر بگذراند. اما كيفيات ثانويه كيفياتي در اشيا هستند كه هر چند به هنگام ادراك باعث ايجاد احساساتي در ما مي‌شوند، ولي اين كيفيات، ويژگي‌ها و خاصه‌هاي ذاتي اشيا نيستند. از اين رو نمي‌توانند بذاته عيني و واقعي باشند. بنا بر اين ويژگي‌هاي كاملاً عيني تلقي نمي‌شوند. بنا بر اين هنگامی كه مي‌گويم برگ سبز است، معنايش تنها اين است كه برگ به گونه‌اي ساخته و تركيب يافته است كه با عث شده ما آن را سبز به ادراك درآوريم.. در اينجا اين واقعيت كه افراد مختلف تحت شرايط عادي و نرمال، همگي چيزي مثل برگ درخت را سبز مي‌بينند، با ارجاع به خاصه‌هاي كاملاً عيني، يعني كيفيات اوليه، قابل تبیین است. مكی بر اين باور است كه اين تبیین از كيفيات ثانويه در مورد ارزش‌ها صادق و كارساز نيست. از نظر او تجربه ما از ارزش‌ها همانند تجربه ما از كيفيات ثانويه اي همچون رنگ‌ها نيست چرا كه تجربه ما از ارزش‌ها داراي جزئي هنجاري است كه اين جزء يا مؤلفه هنجاري جز با ارجاع به انسان‌ها قابل فهم نيست. به عبارت ديگر تجارب ما از رنگ‌ها پديداري (phenomenal) هستند درحالي كه تجارب ما از ارزش‌ها هنجاري (prescriptive) هستند. ماهيت پديداري تجربه رنگ مي‌تواند از طريق كيفيات اوليه تبیین گردد ولي ماهيت هنجاري تجارب ما از ارزش‌ها به شيوه‌اي كه تجربه رنگ قابل تبیین است، قابل تبیین نيست. مك داوول از اساس با تبیین مكی از كيفيات ثانويه‌اي چون رنگ‌ها و واقعي بودن تجربه ما از رنگ‌ها مخالف است. از نظر داوول كيفيات ثانويه از اساس متفاوت از كيفيات اوليه هستند. بنا بر اين نمي‌توانند از طريق كيفيات اوليه تبیین شوند. داوول تبیین مكی از تجربه كيفيات ثانويه‌اي چون رنگ‌ها را از طريق كيفيات اوليه تبیین دوری ودر نتيجه خطا مي‌داند. از نظر او اين تبیین نمي‌تواند واقعي بودن تجربه رنگ‌ها را تضمين كند. به عبارت ديگر از ديگاه وي اصولاً برداشت مكی از تجربه‌اي كه ما را به واقعييت عيني مي‌رساند، خطا است. داوول بر اين باور است كه آزمون واقعييت، تنها منحصر در تبیین علي نمي‌شود، چرا كه وجه ديگري از تبیین را مي‌توان در مواردی مثل ترس و ارزش‌هاي اخلاقي يافت كه علي نيست. بنا بر اين آزمون واقعييت منحصر در تبیین علي نمي‌شود. در واقع مك داوول سعي دارد دامنه واقعي بودن اشيا را گسترش دهد تا شامل مواردی همچون ارزش‌هاي اخلاقي نيز شود. از نظر او هر چند تجارب ما از ارزش‌ها، كيفيات ثانويه و كيفيات اوليه با يكديگر تفاوت دارند، اما صرف اين تفاوت باعث نمي‌شود كه ما متعلق يكي از اين تجارب را واقعي و متعلق ديگري را غيرواقعي تلقي كنيم.

در بحث از واقع گرايي اخلاقي شما از طبيعت گرايي اخلاقي به عنوان بارزترين مصداق واقع گرايي اخلاقي نام برديد. در آنجا اشاره به سه گونه طبيعت گرايي اخلاقي كرديد ولي توضيحي در خصوص آن ها و نمايز ميان آنها نداديد. لطفا قدرتي در اين خصوص سخن بگويد؟

بله، همانطور كه بيان شد طبيعت گرايي اخلاقي معاصر را مي‌توان به سه قسم كلي تقسيم كرد: يكي طبيعت گرايي فروكاهش گرايانه، دوم طبيعت گرايي نافروكاهش گرايانه و سوم طبيعت گرايي نو ارسطويي. طبق طبيعت گرايي اخلاقي فروكاهش گرايانه، خاصه‌ها و واقعييت هاي اخلاقي قابل تحويل به خاصه‌ها و واقعييت هاي طبيعي بوده و با آنها يكي هستند. مهم ترين نظريه پردازان طبيعت گرايي فروكاهش گرايانه عبارتند از ريجارد برانت، ديويدي لوتيس و پيتر ريلتن. ريلتن به عنوان يك طبيعت گراي اخلاقي بر اين باور است كه خاصه‌ها و واقعييت هاي اخلاقي، خاصه‌ها و واقعييت هاي طبيعي هستند كه مي‌توان آنها را از طريق علم تجربی شناسايي و كشف كرد. اما طبيعي گرايت اخلاقي نافروكاهش گرايانه بر اين باور است كه خاصه‌هاي اخلاقي فروكاستني به خاصه‌هاي طبيعي نيستند، ولي در عين حال خاصه‌هاي اخلاقي، نوع خاصی از خاصه‌هاي طبيعي هستند. به عبارت ديگر خاصه‌هاي طبيعي را مي‌توان به دو قسم تقسيم كرد: يكي خاصه‌هاي طبيعي اخلاقي و ديگري خاصه‌هاي طبيعي غير اخلاقي. اما پرسش اين است كه طبق اين ديگاه خاصه‌هاي اخلاقي به چه معنایي طبيعي تلقي مي‌شوند؟ در پاسخ بايد گفت كه طبيعي معنایي مختلفی دارد كه از آن ميان سه معنا از اهميت بيشتري برخوردار است. معنایي اول طبيعي، معنایي است كه جورج ادوارد مور در نظر داشت. از نظر وي خاصه‌اي طبيعي است كه موضوع علوم طبيعي و نيز روانشناسي قرار گيرد معنایي دوم اين است كه گفته شود خاصه طبيعي، خاصه‌اي است كه از طريق روش تجربی قابل شناخت باشد. معنایي سوم اين است كه خاصه طبيعي، خاصه‌اي است كه بخشي از تار ويود عالم طبيعت را شكل دهد، بدین معني كه در روابط علي- معلولي موجود در اين عالم نقش داشته باشد. حال با توجه به اين سه معنایي مختلف از خاصه‌هاي طبيعي، مراد قائلين به طبيعي گرايي اخلاقي نافروكاهش گرايانه از طبيعي بودن خاصه‌هاي اخلاقي، معنایي سوم است. بنا بر اين طبق طبيعي گرايي نافروكاهش گرايانه از آنجا كه خاصه‌هاي اخلاقي در روابط علي- معلولي عالم نقش دارند، خاصه‌هاي طبيعي تلقي مي‌شوند. نيكولاس استرچن بر اين باور است كه تبیین هاي زيادي را مي‌توان يافت كه از طريق خاصه‌هاي اخلاقي صورت پذيرفته اند. بنا بر اين خاصه‌هاي اخلاقي مي‌توانند علت براي حوادث مختلفی باشند، يعني مي‌توانند بر چگونگي اشيا عالم تاثيرگذار باشند. اما در خصوص طبيعت گرايي اخلاقي نوارسطويي بايد گفت هر تعييري از اخلاق فضيلت كه ملهم از ارسطو باشد شكلي از طبيعت گرايي اخلاقي قلمداد مي‌شود كه اصطلاحاً طبيعت گرايي اخلاقي نوارسطويي ناميده مي‌شود. اصطلاح "نوارسطويي" اشاره به

يك وجه اشتراك و يك وجه اختلاف ميان نوارسطويان و ارسطو دارد. واژه "نو" در اين عبارت اشاره به اين دارد كه ديدهاهاهاي اخلاقي ارسطويه طور تمام و كمال از سوي فيلسوفان نو ارسطويي پذيرفته نشده است خصوصاً ديدهاهاهاي ارسطو در باب زنان، بردگان يا افراد ناقص الخلقه. در مقابل واژه "ارسطويي" در اين اصطلاح اشاره به مبنای مشترك اين دسته از فيلسوفان با ارسطو دارد. مدعای اصلي اين نوع طبيعت گرايي اخلاقي ابتناء اخلاق بر طبيعت انساني به عنوان نوعي از انواع موجودات عالم طبيعت است با توجه به اينكه محور اخلاق فضيلت را فضایل شكل مي دهند، اين نوع از طبيعت گرايي با فضایل ارتباط مي يابد. اولين تلاش در جهت تبیین طبيعت گرايانه فضایل از سوي ارسطو در كتاب اخلاق نيكوماخوس صورت پذيرفت و در دهه هاي اخير با تغييراتي توسط نوارسطوياني همچون فيليپا فوت و ززاليند هرست هاوس احيا گرديد. خودارسطو فضایل را به عنوان ويژگيهاي خلقي انسان ها ، اموري عينيتلعي مي كرد يعني ويژگيهاي كه مستقل از ارزشگذاريهاي ما انسانها هستند . از نظر او فضایل براي انساني ها همانند نيروي جاذبه براي آهن ريا اموري واقعي هستند جز اين كه انسان ها بر خلاف آهن ريا فضایل را از طريق اعمال ناشي از عادت اكتساب مي كنند. در طبيعت گرايي اخلاقي نو ارسطويي كساني همچون فيليپا فوت و ززاليند هرست هاوس اثبات عينيت ارزشهاي اخلاقي بر مفهوم هنجاريت طبيعي (natural normativity) ابتناء دارد بدین معنی كه ارزشگذاريهاي ما در خصوص موجودات زنده اعم از انسان و غير انسان ريشه در واقعيت هاي عيني دارد نه عكس العملهاي عاطفي ما انسانها آنگونه كه مثلاً قائلين به ذهنيت گرايي اخلاقي بيان مي دارند. هنجاريت طبيعي مستقل از انسان ولي قابل مشاهده توسط اوست. مشاهده اين نوع از هنجاريت از طريق احكام مطلق ارسطويي (Aristotelian Categoricals) امكان پذير است.

مراد شما از اصطلاح احكام مطلق ارسطويي چيست؟ به نظر مي رسد موضوع مهمي است و ابتدا بايد معنا و مفهوم اين اصطلاح روشن شود. لطفاً در اين باره اندكي شرح دهيد.

بله، اين اصطلاح اولين بار توسط مايكل تامپسون بكار رفت و بعدها توسط كساني همچون فيليپا فوت مورد حك و اصلاح قرار گرفت. به طور خلاصه مي توان گفت اين احكام جملاتي هستند مشتمل بر ويژگيهاي كه افراد يك نوع خاص جهت شكوفندگي (flourishing) خود نيازمنند آنها هستند. اين ويژگيها عيني بوده و مستقل از انسانها وجود دارند. براي اين احكام مي توان مثالهاي زيادي را آورد. براي نمونه ما احكامي همچون "گياهان مواد غذايي را از زمين مي گيرند"، "زنبورهاي عسل براي نشان دادن محل شهد گلها به يكدیگر مي رقصند"، "گرگها دسته جمعي شكار مي كنند" ويا "گره ها داراي چهار پا هستند" را داريم. اين احكام و گزاره ها هر چند در خصوص انواع گياهان، زنبورهاي عسل، گرگ ها و گره ها صادق اند ولي لزومي ندارد كه در خصوص همه افراد و اعضاء اين انواع هم صادق باشد. براي مثال گزاره "گره ها داراي چهار پا هستند" صادق است ولو اينكه گره من داراي سه پا باشد. بنا بر اين اينكه گره من فاقد يك پا هست اين حكم كلي را نقض نمي كند، بلكه حتا مي توان نتيجه گرفت كه در خصوص گره من خطا يا نقصي وجود دارد، يعني اينكه گره من انطور كه بايد با شد نيست. معنای اين سخن اين است كه احكام مطلق ارسطويي موجد احكامي هنجاري در خصوص رفتار اعضاي يك نوع به عنوان خوب يا بد طبيعي هستند. به عبارت ديگر موجودات زنده مي توانند به عنوان خوب يا بد (ناقص) ارزشي شونند تنها در پرتو علم ما به نوع و گونه اي كه اين موجودات زنده تحت آنها قرار دارند. فيليپا فوت با استفاده از تحليل تامپسون مدعي مي شود كه اطلاق خوبي بر فضایل انساني همانند اطلاق خوبي بر گياهان و حيوانات است.

با اين اوصاف يعني خوبي اخلاقي همان خوبي طبيعي است؟

دقيقاً، هدف اصلي فوت در كتاب معروفش تحت عنوان خوبي طبيعي (Natural Goodness) اثبات همين مطلب است. از نظر فوت اگر بيان احكام هنجاري طبيعي در خصوص گياهان و حيوانات امكانپذير باشد چرا در خصوص انسانها نباشد. در واقع همانطور كه از اين حكم كه "انسانها داراي دو پا هستند" مي توان نتيجه گرفت كه شخص يك پا ناقص است ، مي شود گفت انساني كه تمايل ندارد اخلاقي عمل نمايد ناقص است. براي مثال با توجه به اينكه وفای به عهد نيازي ضروري براي حيات حيواناتي اجتماعي همچون ما انسانها است مي توان گفت شخصي كه تمايل ندارد وفای به عهدكند به نحوي از انحاء ناقص است؛ يعني در خصوص او امور آنگونه كه بايد باشند نيست همچنانكه در خصوص يك گره سه پا نيست. پس بطور خلاصه مي توان گفت كه معنای واژه هاي خوب و بد در مورد گياهان ، حيوانات و انسان ها هيچ تفاوتی با يكدیگر ندارد، يعني خوبي اخلاقي زير مجموعه اي از خوبي طبيعي است كه با اراده ، عقلانيت عملي و فضایل ما انسان ها در ارتباط است.

در اين صورت تفاوت ما انسان ها به عنوان موجودات داراي عقل با حيوانات چه مي شود؟

سوال خوبي است. فوت با استفاده از ديدها كوين در مقاله "عقلانيت و خير انساني"، مدعي است كه ما در پاي ماهيت عقل عملي در انسانها دچار خطا هستيم و به تعبير ايشان سرنا را از سر گشاد آن مي زنيم چرا كه عقلانيت را تعيين بخش خوبي اخلاقي قلمداد مي كنيم در حالي كه عكس اين مطلب صادق است ، يعني خوبي اخلاقي به عنوان يك واقعيت طبيعي شرط ضروري عقلانيت عملي در ما انسان ها است. حتا ايشان در جايي بيان مي دارد كه شخص نبايد گمان كند كه اخلاق مي بايد آزمون عقلانيت را از سر بگذرانند بلكه بر عكس عقلانيت است كه بايد مورد آزمون اخلاق واقع شود. معنای اين سخن اين است كه خوبي اخلاقي به عنوان يك واقعيت طبيعي شرط ضروري عقلانيت عملي در ما انسان هاست. بنا بر اين مي توان گفت وفای به عهد عقلاني است زيرا براي حيات انسان ضروري است ودر مقابل عدم وفای به عهد غير عقلاني و مخالف عقل عملي است. خوب است كه اشاره شود مهمترين نقدي كه بر ديدها فوت در اين خصوص وارد شده است از آن مك داول است. از نظر وي فوت مفهوم طبيعت را از عالم حيوانات بدون هيچ تغييری به عالم انسان ها كشيده است كه كاري خطاست. از ديدها وي ما انسان ها داراي دو گونه طبيعت هستيم ، يكي طبيعت اوليه كه در آن با حيوانات مشتركيم و ديگري طبيعت ثانويه كه محمل عقلانيت عملي در ما انسان ها است. اين عقلانيت كه خالي از قوه نقد نيست ما را از طبيعت اوليه مان دور مي سازد. از نظر اوعقلاني شدن موضوع كسب طبيعت ثانويه ماست نه طبيعت اوليه كه در آن با حيوانات مشتركيم.

هرچند پرسش هاي زياد ديگري هست كه مي توان در خصوص عينيت گرايي اخلاقي مطرح كرد ولي با توجه به فرصت اندكي كه باقي مانده است اجازه دهيد در اين قسمت از بحث به سراغ نظريه هاي برويم كه منكر هر نوع عينيتي در اخلاق هستند. قدری در خصوص ذهنيت گرايي اخلاقي و مهم ترين نظريه هاي موجود در اين خصوص توضيح دهيد؟

غالباً عادت بر اين است كه ديدها هاي مخالف با عينيت گرايي اخلاقي را ذهنيت گرايي اخلاقي بنامند كه وجه تسميه آن كاملاً آشكار و روشن است، چرا كه مقابل مفهوم «عيني» مفهوم «ذهني» قرار دارد ولي ترجيح من اين است كه در مقابل عينيت گرايي اخلاقي اصطلاح عينيت ستيزي اخلاقي را بكار برم چرا كه به نظر مي آيد اصطلاح ذهنيت گرايي اخلاقي نمي تواند تامامي ديدهاهاي مخالف با عينيت اخلاقي را پوشش دهد. در اخلاق نظريه هاي متعددي را مي توان نام برد كه هريك به نحوي منكر عينيت اخلاقي شده اند . براي مثال مي توان به نظريه هاي ذهنيت گرايي اخلاقي كلاسيك هابز و هيوم ، عاطفه گرايي اخلاقي اير و استيونسن ، نظريه اخلاقي قائل به خطاي مكی، وصف الحال گرايي هنجاري آلن گيبارد ، نسبيت گرايي اخلاقي گيلبرت هارمن، شبه واقع گرايي اخلاقي سايمون بلك برن ، داستان انگاري اخلاقي ريچارد جويس ، متن گرايي اخلاقي مارك تيمونس، نهيلىسم اخلاقي ايان هينكفوس و ضد اخلاق گرايي ريچارد گارنرا اشاره كرد كه توضيح هر يك از اين موارد فرصت زيادي را مي طلبد.

بله حق با شماست. اما اگر اجازه دهيد دست به انتخاب بزويم و از شما بخوايم به صورت موجز به توضيح برخي از

این دیدگاهها بپردازید. اجازه دهید بحث را با ذهنیت گرایي اخلاقي کلاسیک هابز و هیوم آغاز کنیم. لطفاً در این خصوص قدری توضیح دهید؟

توماس هابز اخلاق را ناشی از امیال و احساسات افراد و خیر و شر اخلاقي را به ترتیب متعلق خواهش یا آرزو و کین یا بیزاری آنها می‌داند. از نظر وی چیزی را نمی‌توان مطلقاً خیر یا شر دانست و به عبارت دیگر قاعده ای کلی در خصوص خیر و شر که ناشی از طبیعت و ذات اشیا باشد وجود ندارد. ظاهراً اولین فردی که به صورت مدون و از منطری فرااخلاقي، بحث ذهنیت‌گرایی اخلاقي را مطرح کرد دیوید هیوم بود. هیوم، خصوصاً بر اساس دیدگاه اولیه اش، بر این باور بود که اخلاق مبتنی بر احساس (Sentiment) است و نه عقل (reason). هیوم بر اساس اصلی که بعدها به اصل «انشعاب هیوم» (Hume's fork) مشهور شد مدعی بود که هر حقیقتی یا درباره ایده‌های انتزاعی (abstract ideas) است (مثل $2+2=4$) و یا درباره امور واقع تجربی (empirical facts) (مثل بیرون باران می‌بارد). از نظر وی هیچ یک از این دو نوع از حقیقت ناشی از عقل قادر نیستند ما را بر انجام عملی برانگیزند. به بیان دیگر عقل ساکن است و تنها احساسات ما هستند که می‌توانند ما را بر انجام فعلی تحریک کرده و برانگیزند. بنابراین محال است که تمایز میان خیر و شر اخلاقي بتواند توسط عقل انجام شود چرا که این تمایز تأثیرگذار بر افعال ماست و عقل به تنهایی در این مورد ناتوان است. اندیشه هابز و خصوصاً اندیشه اولیه هیوم پایه و اساس ذهنیت‌گرایی کلاسیک و یا به تعبیر جیمز ریچلز ذهنیت‌گرایی ساده شد که طبق آن وقتی شخص بیان می‌دارد چیزی به لحاظ اخلاقي خوب یا بد است، معنایش آن است که او صرفاً آن چیز را تأیید کرده و یا آن را تأیید نمی‌کند، یعنی اینکه خوبی یا بدی افعال ربطی به عالم عین نداشته تا از طریق عقل قابل شناسایی باشند و این یعنی نفی عینیت اخلاقي.

مهمترین اشکالاتی که بر این نظریه وارد بود چه بود؟

اشکالات متعددی بر این دیدگاه وارد بود ولی مهمترین اشکالی که بر این دیدگاه وارد شد و زمینه ساز پیدایی نظریه عاطفه‌گرایی اخلاقي شد این بود که این دیدگاه نمی‌توانست اختلاف نظرهای اخلاقي موجود میان انسان‌ها را توجیه و تبیین کند. به همین دلیل و نیز دلایل دیگری برخی به رد کامل این نظریه حکم کرده و برخی نیز در صدد اصلاح آن و طرح روایت بهتری از این ایده برآمدند.

این روایت اصلاح شده چه بود و چگونه مساله وجود اختلاف نظرهای اخلاقي را توجیه می‌کرد؟

روایت اصلاح شده ذهنیت‌گرایی کلاسیک یا ساده عاطفه‌گرایی اخلاقي بود که به پرنفوذترین نظریه اخلاقي در نیمه قرن بیستم تبدیل گشت. عاطفه‌گرایی اخلاقي توسط پوزیتویستهای منطقی، خصوصاً موریتس شلیک و ای. جی. ایر و مهمتر از همه چارلز ال. استیونسون بسط و توسعه یافت. ایر به کمک اصل تحقیق‌پذیری پوزیتویستهای منطقی سعی کرد اثبات کند احکام اخلاقي دارای معنای شناختی (cognitive meaning) نبوده و صرفاً دارای معنای عاطفی (emotive) هستند. استیونسون برخلاف ایر به پوزیتویسم معتقد نبود و در بحث از عاطفه‌گرایی اخلاقي متوسل به اصول مورد پذیرش پوزیتویسم منطقی نشد. با این حال نظریه او دقیق‌تر از نظریه ایر بود. به دلیل نبودن فرصت اگر بخواهیم به طور خلاصه تفاوت میان عاطفه‌گرایی اخلاقي با ذهنیت‌گرایی کلاسیک را بیان کنیم باید بگوییم که ذهنیت‌گرایی کلاسیک برخلاف عاطفه‌گرایی اخلاقي جملات اخلاقي را همچون گزاره‌هایی در باب واقعیت، یعنی گزارش‌هایی در باب نگرش‌های افراد تعبیر و تفسیر می‌کرد که از این حیث قابلیت صدق و کذب داشتند. از این حیث است که ذهنیت‌گرایی کلاسیک در حوزه اخلاق، به نحوی قائل به معرفتی‌گرایی در حوزه اخلاق است در حالی که نظریه عاطفه‌گرایی، نظریه‌ای نامعرفتی‌گرایانه (non-cognitival) است. اما مزیت عاطفه‌گرایی نسبت به ذهنیت‌گرایی کلاسیک این است که عاطفه‌گرایی به راحتی مشکل اختلاف نظرهای اخلاقي را توجیه و تبیین می‌کند کاری که ذهنیت‌گرایی اخلاقي کلاسیک از انجام آن عاجز است.

جناب دکتر ملایوسفی اجازه دهید به همین مقدار بسنده کنیم هرچند که می‌دانم مطالب زیادی باقی مانده و من پرسش‌های بی‌شماری در ذهن دارم که باید در فرصت دیگری بدان‌ها پرداخت.

* استاد فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی.